

## ناسیونالیسم و ملت‌سازی (۲)

### ناسیونالیسم محصول دوره معاصر

سارا محمود

چارلز تیلی در بررسی جالبی که از تاریخ ۵۰۰ سال اخیر اروپا بدست داده است می‌نویسد: "اگر ناسیونالیسم را تلاش طبقه حاکم برای منافع خودویژه‌اش بدانیم، بی‌تردید از وقتی که دولت بوجود آمد، ناسیونالیسم هم وجود داشت، ولی تنها حدود دو قرن است که ناسیونالیسم در شکلی تازه، نیرومند و مشخص‌تر در سیاست اروپا ظاهر شده است، یعنی بصورت این ادعا که مردمی که به نمایندگی از ملتی همگون سخن می‌گویند -وتنها آنها- حق تشکیل دولت‌های مستقل را دارند. تنها از اواخر قرن ۱۸ و آغاز قرن ۱۹ است که گرایشی بر سیاست اروپا و سپس بقیه جهان غالب می‌شود مبنی بر اینکه هر دولت باید به مردمی همگون منتسب باشد، و هر دسته مردم همگون منافع سیاسی متمایزی از دیگران دارند و باید نهایت وفاداری را به دولتی هم‌جنس خود نشان دهند که میراث آن مردم را پاسداری می‌کند و بالاخره اینکه جغرافیای سیاسی جهان باید براساس تقسیم به چنین دولت-ملت‌هایی شکل گیرد." (۱۹۰)

تلاش طبقات حاکم و دولت‌های آن‌ها برای متقاعد کردن (ونه فقط مجبور کردن) مردم به اینکه آنها با پذیرش نظم موجود وظیفه عمومی خود را در برابر خدا، شاه و سرزمین خود به انجام می‌رسانند به قدمت تجزیه جامعه به طبقات و پیدایش دولت است، اما ادعای ضرورت انطباق دولت و ملت پدیده‌ای جدید است. کسانیکه ناسیونالیسم را به تلاش طبقات حاکم برای تعقیب منافع خود تقلیل می‌دهند، این پدیده جدید را که تنها در دو قرن معاصر عمومیت یافته است بکلی نادیده می‌گیرند و از تحلیل ناسیونالیسم در شکل جدید آن (به گفته بعضی محققین، ناسیونالیسم مدرن) و مسئله ملی صرف‌نظر می‌کنند.

ناسیونالیسم یک ایدئولوژی و یک نظریه سیاسی مبتنی بر تز "یک ملت - یک دولت" است، یا بگفته گلنر ناسیونالیسم عبارتست از اعتقاد به "ضرورت تاریخی" وجود یک سقف سیاسی برای هر هویت قومی. مسئله دولت در کانون این تز قرار دارد، ناسیونالیسم علاقه به "ملت" خود، قوم خود یا زادگاه خود نیست، محور ناسیونالیسم، دیدگاه آن نسبت به دولت است، در این دیدگاه، دولت مظهر قدرت یک قوم است و همین است مبنای حقانیت دولت قومی برای حکومت بر آن قوم و عدم حقانیت دولتی از قوم دیگر برای این مردم. بنابراین ناسیونالیسم در تاریخ فقط هنگامی می‌توانست به یک ایده و سیاست عمومیت یافته تبدیل شود که منبع مشروعیت دولت‌ها از آسمان به زمین منتقل شده باشد، یعنی پس از تحولات عظیم و پر دامنه‌ای که سرمایه‌داری در ساختار مدنی و سیاسی اجتماعات طی چند قرن بوجود آورده بود و ما در توضیحات قبلی، به اشاره، آنها را مرور کردیم. تحولاتی که در جریان مبارزه‌ای که همه طبقات و نیروهای قدیم و جدید را به درون خود کشید، و از طریق تلاقی تلاش‌های بالایی‌ها و پائینی‌ها، منجر به ایجاد مناسبات نوینی متناسب با روابط تولید جدید گردید. مشخصات اصلی این مناسبات عبارت بود از: آزادی مالکیت خصوصی (بمثابه یک حق عمومی) و آزادی قرارداد از قیود فراققتصادی و ایجاد یک جامعه مدنی که بطور خودکار و بدون نیاز به عوامل فراققتصادی، مبادله آزاد کالا را از طریق قرارداد سازمان دهد. این جامعه مدنی خود پایه مشروعیت مناسبات مالکیت و قدرت سیاسی است. قدرت سیاسی دیگر رابطه‌اش با نیروهای اجتماعی غیرشخصی است و بمثابه دولت عموم مردم نسبت به اشخاص، بی‌طرف است و از بیرون و از طریق سازمان‌دادن زندگی جمعی در جامعه مدنی، شرایط را برای تولید سرمایه‌داری فراهم می‌کند. پس این مناسبات مستلزم یک جامعه سکولار و یک دولت لائیک است. جامعه از طریق برابری حقوقی اعضای آن در برابر قانون به کل یکپارچه و یک‌نواختی تحت عنوان ملت تبدیل می‌شود و دولت مشروعیت خود را از این ملت می‌گیرد.

ناسیونالیسم - یعنی اعتقاد به نظریه "یک ملت - یک دولت" - متناظر با این تحول عصر جدید بود و نمی‌توانست در دورانی بوجود آید که منشاء مشروعیت دولت الهی و جامعه مدنی پاره پاره بود.

### ناسیونالیسم : ترکیب عناصر مدرن و منسوخ

اما ناسیونالیسم گسست از گذشته نیست. ناسیونالیسم در خاک نظم جدید می‌روید و از آن مایه

می‌گیرد، اما از نیروهایی که نظم گذشته و تاریخ مرده بوجود آورده بودند نیز تغذیه می‌کند. ناسیونالیسم مدرن بورژوازی در دامان قدرت‌های خودکامه دنیای کهن بوجود آمد. سلطنت‌های نیمه فئودالی اروپا که خود تجسم ترکیب نیروهای کهنه و نو بودند، با ترکیب امکانات، سیاست‌ها و ارزش‌های کهنه و نو در عمل برنامه "یک ملت- یک دولت" را پیش بردند و ناسیونالیسم را بمثابة یک ایدئولوژی و سیاست عمومی تثبیت کردند. آنها برای اینکه جوامع تحت سلطه خود را به یک جمع همگون و یک هویت یکپارچه تبدیل کنند، از همه ابزارهای کهن و نو استفاده کردند: از یک طرف غلبه، سرکوب، اشغال، با استفاده از قدرت نظامی و سیاسی سنتی خود برای الحاق و انضمام اقوام و نیروهای سرکش و توسعه مرزهای نفوذ جغرافیایی؛ از طرف دیگر اصلاح دستگاه دولت و تبدیل آن به یک دستگاه یکپارچه عمومی که همه جمعیت را دربرگیرد؛ از یک طرف پاک‌سازی قومی و مجبور کردن اقلیت‌ها به رهاکردن سنت‌ها، مذهب و فرهنگ و زبان خود، از طرف دیگر آموزش عمومی، خلق یک فرهنگ عمومی به کمک دستگاه دولت، تهیه فرهنگ لغات، تنظیم رسمی تاریخ ملت، ایجاد موزه‌ها، آمارگیری، تعطیلات رسمی، سرود، پرچم و غیره. روانشناسی ناشی از عناصر کهن سنت، مذهب و قومیت درتوده‌گیرکردن ناسیونالیسم نقش بسزایی داشت. درحالیکه مدرنیسم و تحولات نوین درجهت دفن این عناصر بمثابة نیروهای اداره کننده جامعه عمل می‌کند، ناسیونالیسم بر روانشناسی ناشی از ساختارهای دنیای کهن تکیه و با استفاده از ارزش‌های ناشی از مذهب، قومیت، اشرافیت برای هویت جدید که اساساً زمینی و متصل به مردم است، ارزش الهی، ریشه قومی و امتیازات اشرافی نسبت به سایر ملل جعل می‌کند و به هویت ملی یک ارزش آرمانی می‌دهد و زمینه تحریک احساسات و هیجانات و درنتیجه وفاداری، اعتقاد شخصی و فداکاری در راه این ارزش را فراهم می‌کند. بندیکت آندرسن با باریک‌بینی تأثیر این روانشناسی را در ایجاد هویت ملی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. توجه دقیق او به نقش این روانشناسی و نیز آرزوها و آمال مردم در کنار عوامل عینی گذشته و حال در ایجاد یک حس هویت مشترک خیالی در مردم، نه تنها تحلیل او را از تحلیل چوبی برخی گرایش‌های مارکسیستی قدیمی ممتاز کرده است، بلکه نارسائی‌های تئوری‌های سایر گرایش‌ها را پشت سر گذارده و بر "رمز ناسیونالیسم" پرتو روشنی افکنده است. به گفته آندرسن، واحدهای اقتصادی- اداری هر قدر هم "طبیعی" باشند بخودی خود بین مردم پیوند ایجاد نمی‌کنند. چه کسی حاضر بود برای بازار مشترک یا کومکون بمیرد؟ او "ملت" و "هویت ملی" را یک واقعیت دست‌ساز فرهنگی می‌داند که برای شناخت آن باید زندگی تاریخی آن، تحول معنای آن و علت مشروعیت آن بررسی شود. آگاهی بر هویت ملی از تقابل بین گروه‌های مردم و این تقابل بنوبه خود بر زمینه تحولات در شرایط اقتصادی- اجتماعی و تقابل منافع بوجود آمد، این درست است که روشن‌گری، لیبرالیسم و گسترش ارتباطات به علت پیشرفت صنعت و چاپ در ایجاد آن نقش بازی کردند، اما هیچیک از اینها بخودی خود نمی‌توانستند برای آگاهی نوین- یعنی حس هویت ملی- قاب‌هایی را درست کنند که در درون آنها هویت بشری به "انواع" تقسیم شود و جامعه بشری را به جنگل تکامل "انواع" تبدیل کند. برعکس اینها آگاهی به پیوند و قرابت اجتماعات بشری را ایجاد می‌کردند. به عقیده آندرسن و نیز بسیاری از پژوهشگران جدید برای فهم ناسیونالیسم باید ارتباط آنرا با فرهنگ ماقبلش درک کرد. ناسیونالیسم پیوند خود را با هویت مشترک مذهبی و سنت‌های دوره حکومت‌های سلطنتی نگهسته است. آندرسن به تحلیل روانشناسی اعتقادات مذهبی که مبنای حس هویت مشترک مذهبی در دوره قبل از ناسیونالیسم بود می‌پردازد و می‌گوید که مذهب به نیاز روانی انسان به حس تداوم از طریق وابستگی به هم‌نوع خود کمک می‌کرد. مذهب از طریق پیوند دادن همه "مؤمنان" به یکدیگر، به کمک مراسم، سفرهای مذهبی، علایم و سمبول‌ها، زبان مشترک که برای همه مؤمنان قابل فهم نبود (لاتین در مسیحیت، عربی در اسلام ۰۰۰) و مرتبط کردن همه به قدیسانی که حیاتشان به تولد و مرگ‌شان و به زمان و مکان مشخص ارتباط نداشت، حس زمان و مکان را از بین برده و با پیوند دادن حال به گذشته و مؤمنان همه زمان‌ها و مکان‌ها به اجداد و قدیسان، یک جمع مشترک، کلیتی ازلی و ابدی بوجود می‌آورد که مرگ برای آن وجود نداشت و وقایع شخصی، حوادث منفرد و مصایب فردی را درکلیت خود حل می‌کرد، مذهب از این طریق حتی برای مسائل لاینحل فرد انسان از قبیل مرگ عزیزان، بیماری‌های لاعلاج، فناپذیری خود پاسخی فراهم می‌آورد. امپراطوری‌ها این کلیت و هویت مشترک را روی زمین نمایندگی می‌کردند. از قرن ۱۷ به بعد بعلت پیشرفت سرمایه‌داری و صنعت، گسترش سفرها، کشف تاریخ، فرهنگ و جغرافیای ملل دیگر، از بین رفتن اهمیت زبان مذهبی بعنوان سمبل پیوند هویتی و نیز فروریختن مشروعیت خاندان‌های سلطنتی و سقوط امپراطوری‌ها، و کاهش نقش جنگ یا ازدواج در پیوند دادن کشورها، پایه‌های هویت مشترک مذهبی فرومی‌ریزد، اما تخیلات مذهبی در ناسیونالیسم به حیات خود ادامه می‌دهد و حس جاودانگی مذهبی را سکولاریزه می‌کند. آندرسن بعنوان نمونه عبارت مشهور رژه دبره را نقل می‌کند: "کاملاً تصادفی است که من فرانسوی بدنیا آمدم، اما فرانسه جاودانی است." او مقبره سرباز گمنام را - که بطور طنزآمیزی درون آن خالی است- یک سمبول گویا برای این روانشناسی می‌داند، که در اعصار قبل از ناسیونالیسم وجود نداشت، اگر مکاتب عقل‌گرا اعم از لیبرالیسم یا مارکسیسم فاقد چنین یادبودی هستند بدان دلیل است که آنها به حال می‌پردازند و به مرگ و جاودانگی علاقه ویژه‌ای نشان نمی‌دهند، اگر ناسیونالیسم چنین می‌کند بدان

خاطر است که با تخیلات مذهبی رابطه عمیقی دارد (۲۰).

پژوهشگران مسئله ملی بازسازی روانشناسی ناشی از دوران بدوی زندگی انسان، چه بصورت فردی (دوره کودکی)، چه بصورت جمعی (قومیت) را در ناسیونالیسم مورد بررسی قرار داده‌اند. تداوم ترس بدوی و در نتیجه نفرت و بیزاری از بیگانه، دفاع از "من" و "ما" در برابر "دیگری" و "آنها" در واقع یکی از نیرومندترین عناصر مشکله ناسیونالیسم است و بعنوان ابزاری نیرومند در ساختن ملت و ایجاد یک هویت ملی نقش بازی می‌کند (۲۱). بهرحال عوامل عینی و ذهنی زمینه‌ساز خودآگاهی ملی چه از گذشته و چه از حال، بخودی خود به ناسیونالیسم و پیدایش ملت‌ها منجر نشدند. طبیعتاً نیروهای اجتماعی باید به این ایدئولوژی و سیاست واقعیت می‌بخشیدند.

## ناسیونالیسم و نقض حق تعیین سرنوشت ملل

در جریان گسترش ناسیونالیسم در اروپا، آنچه که برای قدرت‌های بزرگ مطرح نبود، حق حاکمیت مردم و حق تعیین سرنوشت بویژه برای ملت‌های کوچک بود. آنها تنها به گسترش قلمرو خود می‌اندیشیدند. بطوریکه هابزبام می‌گوید روند تشکیل ملت‌ها در آغاز، روند توسعه طلبی بود و هیچ کس مخالفتی با دولت‌های چند ملیتی قدیمی (فرانسه، بریتانیا، اسپانیا) نداشت، بعکس تجزیه و استقلال براساس قومیت یک پدیده منفی بشمار می‌آمد و "بالکانیزاسیون" یک فحش سیاسی بود.

جریان‌های اصلی فکری قرن ۱۹ نیز به گسترش پیوند بین ملل می‌اندیشیدند و آنرا یک ضرورت ناگزیر تاریخی متناسب با پیشرفت اقتصادی بشمار می‌آوردند. نه تنها مرتجعین، بلکه هم متفکران لیبرال و هم متفکران مارکسیست، روند تشکیل ملت‌ها را یک روند توسعه یا پیوند می‌دانستند و همه فکر می‌کردند به نفع کوچک‌ترهاست که به بزرگ‌ترها بپیوندند و بسیاری داوطلبانه چنین کردند. هابزبام از مورس بلوک نقل می‌کند که گفته بود: "ناسیونالیسم وقتی مشروع است که هدف آن وحدت باشد و نامشروع است وقتی که هدف آن تجزیه دولت‌ها باشد." و از میل که گفته بود: "معقول است ملت‌ها بهم بپیوندند." پس عملاً ملت‌ها به دو دسته تقسیم می‌شدند. آنها که حق تشکیل دولت داشتند و آنها که چنین حقی نداشتند (یا بگفته هگل، ملت‌های تاریخی و ملت‌های غیرتاریخی). به همین جهت هابزبام کسانی را که انگلس را سرزنش می‌کنند و او را به خاطر اعتقاد به این نظریه وانکار حق "چک‌ها" برای تشکیل یک دولت و ارتجاعی خواندن تلاش آنها برای استقلال یک شوونیست می‌خواند برحق نمی‌داند: "اگرچه نظر اونسبت به چک‌ها غلط بود و اگرچه او یک آلمانی مغرور بود، ولی این یک ناهمزمانی تاریخی است که او را بخاطر نظری مورد انتقاد قرار دهیم که بیشتر متفکران میانه قرن ۱۹ با آن موافق بودند."

نکته مهمی که هابزبام برآن تأکید می‌کند این است که لیبرالیسم نیمه اول قرن نوزده در رابطه با مسئله ملی از مکتب فایده‌گرایی پیروی می‌کرد. او از کتاب "فایده‌گرایی، آزادی و حکومت نمایندگی" میل نقل می‌کند: "غیرقابل تصور است فکر کنیم که برای یک برتون یا یک باسک ناوار فرانسه، چسبیدن به گذشته‌های نیمه وحشی، انزواگزیدن در فقر، و چرخیدن در مدار فکری کوچک خود، بدون نشان دادن علاقه‌ای به حرکت عمومی جهان و شرکت در آن، مفیدتر است از تبدیل شدن به یک عضو ملت فرانسه و برپایه‌ای برابر، دست‌یافتن به تمام امتیازات شهروندی فرانسه. همین امر در مورد وِلش‌ها و اسکات‌ها در رابطه با عضویت در ملت بریتانیا صادق است" (۲۲).

"مفید است که ملت‌ها به هم بپیوندند"، هم برای فرد، هم برای جامعه. "مصالح پیشرفت اقتصادی این پیوند را به یک ضرورت تبدیل می‌کند." این دیدگاه بورژوازی لیبرال قرن ۱۹ - قرن شکل‌گیری قطعی ملت‌های اروپایی - بود. و ما می‌دانیم که مارکس از موضع دفاع از مصالح پیشرفت اقتصادی و اجتماعی با این نظریه موافق بود و اساساً روند تشکیل ملت‌ها را یک تحول جبری تاریخ مبتنی بر گرایش جهان‌گرای سرمایه‌داری می‌دانست که جوامع پراکنده فتودالی را متمرکز و متحد کرد و براین عقیده بود که سرمایه‌داری خود زمینه نفی تقسیم‌بندی ملی را نیز فراهم می‌آورد. اما در جنگل تنازع بقا که رقابت سرمایه‌داری بوجود می‌آورد، ضرورت به رذالت تبدیل می‌شود، و ضرورت از طریق رذالت تحقق پیدا می‌کند. مصالح پیشرفت ایجاد می‌کرد که ملت‌ها به هم بپیوندند، اما مترجمان عملی این ضرورت تاریخی در سیاست دولت‌های بزرگ و قدرتمندتر این بود (وهست): مصلحت ایجاد می‌کند که کوچک‌ترها به هر طریق داوطلبانه یا بزور به "ما" ملحق و منضم شوند یا نابود گردند!

پژوهش چارلز تیلی در مورد چگونگی شکل‌گیری دولت‌های ملی و ناسیونالیسم در اروپا نشان می‌دهد که رقابت، و جنگ چه نقش برجسته‌ای در شکل‌گیری اتحادهای فرهنگی و سیاسی بشکل ملت و ایجاد هویت ملی داشته است. او گسترش جنگ‌ها را عامل عمده تبدیل ناسیونالیسم به دکترین اصلی سیاسی در اروپای پس از قرن ۱۸ می‌داند. او در توضیح این نظر می‌گوید پس از تجارب قرن ۱۷، در قرن ۱۸ مزایای ارتش حرفه‌ای بر

ارتش مزدور آشکار شده بود. البته انقلاب فرانسه یک نقطه عطف بود (می دانیم پس از انقلاب فرانسه و بسیج اروپای محافظه کار و مستبد علیه انقلاب و پس از آن با لشکرکشی های ناپلئون، جنگ ها گسترش و شدت بی سابقه ای یافت). فرانسه، پروس و سپس سایر قدرت های اروپایی به ایجاد ارتش حرفه ای پرداختند. جنگ ها از یک طرف نیاز به نیروی انسانی و پول برای تأمین هزینه ها را افزایش می دادند و از طرف دیگر نیاز به تعویض حکومت غیرمستقیم از طریق واسطه ها - که از خودمختاری قانونی قابل ملاحظه ای برخوردار بودند - به حکومت مستقیم از بالا به پائین، یعنی حکومت دولت را بر مردمی که به شکل ملت متحد می شدند. به گفته تیلی ضرورت دوم محصول ضرورت اول بود و ایجاد ارتش های عظیم حرفه ای برای جنگ در خارج، سازماندهی جمعی مردم بصورت ملت را ایجاب کرد. تشکیل نیروی نظامی حرفه ای در مقیاس عظیم نتایج بنیادی در برداشت و منجر به تحولاتی گردید که کسی از قبل برای آنها برنامه ریزی نکرده بود؛ از جمله: درگیری مستقیم حکام با مردم تابع خود و سرکوب یا سازش با آنها، گسترش مفهوم شهروندی، گسترش ایده حاکمیت منبعت از مردم، ادعای حقوق از طرف مردم تابع حکومت، گسترش مؤسسات نمایندگی، تورم بوروکراسی دولت مرکزی، جهت گیری دولت ها از حکومت غیرمستقیم به مستقیم، تقویت کنترل دولت بر سهام و جریان کار، سرمایه، کالا و پول در درون مرزها و در رابطه با "دیگران"، افزایش تعهدات دولت به متحصنین نظامی و در مجموع همه عواملی که ساختار رسته ای، پراکنده و چندپاره جامعه و دولت را به ساختار همگانی دولت - ملت تبدیل می کرد. درحقیقت دولت ها با رشد نیروهای مسلح و بودجه جنگی از یک طرف دستگاه عریض برای کنترل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایجاد کردند و از طرف دیگر هم بعلت ضرورت ناشی از اداره خودکار چنین دستگاه عظیمی و هم بعلت فشار از پائین - ناچار شدند به دمکراتیزه کردن دولت و لیبرالیزه کردن جامعه تن در دهند. کنترل فرهنگی تنها از طریق آموزش مرکزی و زبان استاندارد (زبان رسمی در قرن ۱۹ بوجود آمد) نبود، بلکه القاء ایدئولوژیک هم بود. تأکید بر سنن تاریخی، ایجاد موزه های ملی، سازماندهی نمایشات، ایجاد پرچم و سرود ملی، افسانه پردازی در مورد گذشته و سمبول های ملی و تبلیغ در مورد "دشمنان ملی"، برای آنکه ساختار جدید اجتماعی دارای یک "هویت ملی" باشد، الزامی بود. سیاست و ایدئولوژی ناسیونالیستی از یک طرف وحدت ملی ایجاد می کرد و از طرف دیگر با تشدید خصومت با دیگران خط تمایز ملت ها را پررنگ می کرد. به این ترتیب اروپای قرن ۱۹ تبدیل شد به صحنه ایجاد ملت ها از یک طرف و نفرت ملت ها از یکدیگر از طرف دیگر: نفرت فرانسوی ها از انگلیسی ها، اطریشی ها و آلمانی ها و متقابلاً نفرت آنها از فرانسوی ها؛ نفرت آلمانی ها از مجارها و اطریشی ها و بالعکس؛ نفرت ملت های غرب اروپا از روس ها و اسلاوها و بالعکس؛ نفرت اروپایی ها از عثمانی ها (که آنها را به تحقیر "ترکها" می خواندند و عثمانی ها با تأکید بر چند ملیتی بودن امپراطوری خود آنها را انکار می کردند)؛ نفرت از یهودی ها در سراسر اروپا و این لیست را همچنین می توان ادامه داد. ناسیونالیسم در طلیعه خود نشان داد چه نیروی موخش و مخربی می تواند بوجود آورد.

ادعای حق حاکمیت ملی، و نقض حق حاکمیت مردم، این جوهر تناقض تئوری ناسیونالیسم است.

## سرمایه داری، بورژوازی و ناسیونالیسم

در شماره ۱۳۸ راه کارگر تئوری ارنست گلنر در مورد ناسیونالیسم را بطور فشرده مورد بررسی قرار دادیم و دیدیم که بنظر او ریشه اجتماعی ناسیونالیسم در ساختار اجتماعی مبتنی بر جامعه صنعتی مدرن است. به گفته او جامعه صنعتی نوین که هدف آن رشد مداوم اقتصادی است مستلزم نوسازی، تحرک شغلی، وسایل ارتباط جمعی، سواد عمومی، آموزش مشترک، سیستم استانداردهاست. این همه رابطه جدیدی بین فرهنگ و دولت ایجاد می کند و کارکرد دولت مبتنی بر یک سیستم آموزشی که تمام عناصر جامعه را دربرگیرد منجر بدان می شود که فرهنگ و دولت به هم وابسته شده و یک اجتماع فرهنگی واحد متکی بر حمایت دولتی واحد بوجود آید. این پدیده پایه اصل یک دولت - یک ملت را می سازد که جوهر ناسیونالیسم است و از اینجاست که ناسیونالیسم به قدرتمندترین نیروی اجتماعی عصر حاضر تبدیل می شود. چنانکه می دانیم این تحلیل منطبق است بر تحلیل مارکس از ماهیت دولت عمومی بورژوازی و رابطه آن با جامعه مدنی بورژوازی که در قرن بعد گرامشی با دقت ماهرانه ای آنها بسط داد. بهمین جهت در همان شماره اشاره کردیم که نقد گلنر در مورد ریشه های عینی ناسیونالیسم و علل بازسازی آن در شرایط معاصر از روش تحلیل مادی و تاریخی مارکس پیروی می کند، اما با کاستی هایی. این کاستی ها چیست؟ قبلاً اشاره کردیم او از کاربرد واژگان مارکسیستی پرهیز می کند و بجای نقش سرمایه داری در پیدایش ملت ها و ناسیونالیسم بر تحلیل ساختاری جامعه مدرن مبتنی بر صنعت متمرکز می شود. طبیعتاً این پرهیز در سطح شکل بیان باقی نمی ماند و مضمون تحلیل او را نیز دچار کاستی و یک جانبه نگری و نقصان می سازد.

همانطور که تاکنون در بررسی حیات تاریخی ملت ها دیدیم، ناسیونالیسم و ملت ها منحصرأ بر اساس گرایش متحدکننده سرمایه داری و صنعت بزرگ بوجود نیامده اند، بلکه گرایش متقابل سرمایه داری در ایجاد رقابت،

نفاق و دشمنی یک پایه اساسی پیدایش ایدئولوژی ناسیونالیستی و شکل‌گیری ملت‌ها بوده است، ناسیونالیسم و ملت‌سازی تنها بر شرایط معاصر و مدرن متکی نیست. عوامل، عناصر و تفکر گذشته نیز به حیات خود در آنها ادامه می‌دهند، ملت‌ها تنها از بالا ساخته نمی‌شوند، از پایین هم ایجاد می‌شوند، تنها محصول واقعیت نیستند، بلکه جعل و افسانه هم در پیدایش آنها نقش دارد و...

گلنر که از تحلیل طبقاتی طفره می‌رود و ظهور و تداوم ناسیونالیسم و ملت‌سازی را بطور یک‌جانبه به صنعتی شدن و مدرنیسم نسبت می‌دهد و نه سرمایه‌داری، از توضیح این تناقضات باز می‌ماند. برخی از پژوهندگان به تئوری گلنر انتقاد کرده‌اند که او با پرهیز از توضیح نقش سرمایه‌داری و تکیه بر تحلیل کارکرد جامعه صنعتی نمی‌تواند توضیح دهد که چرا ناسیونالیسم در بسیاری از موارد در جوامع ماقبل صنعتی ظاهر شده است. این درست است، اما مشکل عمده‌تری که پرهیز از تحلیل طبقاتی و تأکید یک‌جانبه بر ساختار مدرن جامعه صنعتی برای تحلیل گلنر پیش می‌آورد این است که او با این تحلیل در واقع ناسیونالیسم را به یکی از عناصر ضروری مدرنیسم تبدیل می‌کند. حتی بدتر از آنچه مارکسیست‌های مکانیکی در رابطه با سوسیالیسم بدان متهمند. اگر ناسیونالیسم و ملت‌سازی بورژوازی یک‌جانبه بر خصلت متحدساز صنعت بزرگ و روابط متناسب با آن استوار باشد، باید بتواند بدون تناقض برجسته‌ای خود را با پیشرفت عصر جدید منطبق کند، در آن صورت نیروی پیش‌برنده مدرنیسم محسوب می‌شود و نیروهای مخالف آن نیروی کهنه و بازدارنده و "مسئله ملی" از اینجا ناشی خواهد شد. اما می‌دانیم که ناسیونالیسم خود از عناصر وجود آورنده مسئله ملی است. هر مسئله ملی دو ناسیونالیسم را در دوسوی خود ایجاد می‌کند: ناسیونالیسم غالب و ناسیونالیسم مغلوب. آیا باید به ناسیونالیسم غالب حق داد که ناسیونالیسم مغلوب را درهم بشکند و به نوسازی جامعه مبنی بر نیازهای جامعه مدرن صنعتی در چارچوب دولت غالب بپردازد؟ یا باید به ناسیونالیسم مغلوب حق داد که با این نیروی "پیش‌برنده عصر جدید" به گفته خود گلنر "برای ۸۰۰۰ زبان و من می‌گویم "ملت بالقوه جهان" دولت بسازد؟

درواقع یک‌جانبگی تحلیل گلنر ناخواسته این تحلیل را در خدمت ناسیونالیسم برتر قرار می‌دهد. بهمین دلیل منابع لیبرال یک‌جانبه به دفاع از آن پرداخته‌اند، درحالی‌که پژوهندگان مارکسیست در عین تأکید بر جنبه‌های درست این تحلیل آنرا از جنبه‌های دیگر مورد انتقاد قرار داده‌اند (۲۳) و با بسط جوهر درست آن بر پایه تحلیل طبقاتی، تئوری مربوط به ناسیونالیسم را بشدت جلو برده‌اند.

درحقیقت تقلیل یک‌جانبه ملت به روینای سیاسی و فرهنگی جامعه مدرن صنعتی با جوهر تحلیل خود گلنر در تناقض است. او که جداً بر سفاقت ناسیونالیسم و غیرقابل اجرا بودن نظریه آن تأکید می‌کند، چگونه می‌تواند مبنای این سفاقت را توضیح دهد؟ جز آنکه این جنبه را خیالی و منحرف از واقعیات عینی بداند، چیزی که تمام تئوری او -بحق- در تلاش برای نفی آن است. گلنر می‌گوید: "ایدئولوژی ناسیونالیستی از آگاهی کاذب رنج می‌برد و افسانه‌هایش واقعیت را وارونه می‌کند. درحالی که در واقعیت یک فرهنگ عالی می‌سازد، ادعا می‌کند که از فرهنگ خلقی دفاع می‌کند، درحالی‌که یک اجتماع توده‌ای بی‌نام می‌سازد، ادعا می‌کند که از اجتماع قدیمی خلقی دفاع می‌کند." (۲۴)

آیا پس از دو قرن وقت آن نرسیده است که این جنبه خیالی ناسیونالیسم سائیده شود و ناسیونالیسم از وجدان کاذب رها گردد؟ آیا "توطئه و نقشه سیاسی" است که این جنبه خیالی را در قید حیات نگاه می‌دارد. درواقع "ایدئولوژی گرایبی" که او مارکسیسم -بطورکلی و نه برخی از گرایش‌های مارکسیستی- را به آن متهم می‌کند از این طریق و علی‌رغم تلاش او برای تحلیل عینی از ناسیونالیسم، به تئوری او بازمی‌گردد.

ناسیونالیسم و ملت محصول سرمایه‌داری است و تناقض آن از اینجا برمی‌خیزد که سرمایه‌داری نیروها و گرایش‌های متناقضی را آزاد کرد. درگیری و مبارزه تمام طبقات کهن و جدید و تلاش نیروهای اجتماعی برای استفاده از شرایط پیشین و امروز در جهت منافع خود و تلاش طبقات حاکم برای مهار کردن شرایط با استفاده از عناصر گذشته و حال در پیدایش ناسیونالیسم و ملت‌ها نقش داشته‌اند. وجدان کاذب ناسیونالیسم و بویژه عنصر تخیلی و نیروی مانند آن از گرایش این سیستم و تلاش طبقات حاکم برای حفظ تناقضی بازدارنده در مسیر پیشرفت مایه می‌گیرد، تناقضی که تنها با انتقال قدرت به خود مردم حل می‌شود. باوجود این تحلیل گلنر تا آنجا که بر نقش ساختار مدرن جامعه و دولت در ایجاد و تداوم ناسیونالیسم و ملت می‌پردازد یک منبع پایه‌ای علمی است. همچنین کاستی‌های تحلیل او، نظریه او را مبنی بر اینکه "این ناسیونالیسم است که ملت را می‌سازد و نه برعکس" از اعتبار نمی‌اندازد. همان‌طور که قبلاً دیدیم ملت‌ها در چارچوب ایدئولوژی و سیاست ناسیونالیستی، بویژه توسط دولت‌های مقتدر اروپایی وجود آمدند.

البته این بدان معنی نیست که دولت‌ها یا بورژوازی یا هر نیروی دیگری، ابتدا سناریوی تخیلی برای دسته‌بندی ملی نوشتند و سپس مقوله ملت را بعنوان یک قالب ایدئولوژیک در ذهن خود خلق کردند و بعد مردم را فریب داده و در درون این قالب‌ها چیدند، بلکه بدین معنی است که همچنانکه روال حرکت تاریخی است اراده در تحول قطعی جامعه نقش تعیین‌کننده داشته است، اراده سیاسی و مشی و ایدئولوژی ناسیونالیستی برای

تحول نهایی جوامع غیریکپارچه به ملت ضروری بوده است و ناسیونالیسم در روند تشکیل ملت و تبدیل ساختار رسته‌ای یا قبیله‌ای یا انواع دیگر به ساختار ملی و ایجاد هویت شبه قومی برای آن، بمثابة کاتالیزور عمل می‌کند. از این رو بنظر می‌رسد تبیین هابزبام از رابطه ناسیونالیسم و ملت مبنی بر اینکه: "به لحاظ تحلیلی، ناسیونالیسم مقدم بر ملت است" از تعریف گلنر دقیق‌تر و به حقیقت نزدیک‌تر باشد.

تحلیل‌هایی که از موضع به ظاهر چپ ناسیونالیسم را به "ایدئولوژی بورژوازی برای فریب توده‌ها" و ملت را به "مقوله‌ای ذهنی و فاقد پایه عینی" تقلیل می‌دهند، همان قدر ذهنی و از واقعیت تاریخی بیگانه هستند که تحلیل ناسیونالیستی مبنی بر "طبیعی" بودن منشاء ملت‌ها و ناسیونالیسم. این نوع ساده کردن قضیه - که اغلب خود مصرف ایدئولوژیک دارد - مجبور است مجموعه‌ای از واقعیات تاریخی را نادیده بگیرد، از جمله:

\* دولت‌های ملی قبل از تصاحب قدرت بدست بورژوازی بوجود آمدند. درحقیقت نخستین دولت‌های ملی در اروپا، دولت مشترکِ نپجا و اشراف زمین‌دار بودند و زمان درازی طول کشید تا این دولت‌ها به تصوف بورژوازی درآمدند. مثلاً درانگلیس قدرت در قرن ۱۶ بطور کامل در دست اشراف بود، و سپس به گفته انگلس، درتمام طول قرن ۱۷ اشراف و بورژوازی با هم حکومت کردند و با هم برای "همه ملت" قانون وضع کردند، با وجود این و علی‌رغم انقلاب‌های ۱۶۴۰ و ۱۶۸۸ بورژوازی و علی‌رغم گردن‌زدن چارلز اول، موضع کلیدی قدرت تا نیمه اول قرن ۱۹ در دست اشراف باقی ماند. فرانسه نیز از طریق الحاق و انضمام، جنگ یا ازدواج توسط شاهان متحد شد و دارای دولت ملی گردید و تنها پس از انقلاب کبیر که گسست قطعی از نظم کهن را سازمان داد، انتقال قدرت به بورژوازی آغاز شد. درآلمان انتقال قدرت به بورژوازی تا پایان قرن ۱۹ بطول انجامید. اسپانیا وقتی که تحول ملی در آن آغاز شد اساساً فاقد بورژوازی لیبرال بود و این شاه‌زادگان و کشیشان بودند که در مخالفت با غلبه ناپلئون رهبری جنبش استقلال را بدست داشتند. در لهستان، بورژوازی برخلاف اشراف خواهان استقلال از امپراطوری روسیه نبود.

\* بسیاری از جنبش‌های ناسیونالیستی در آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا قبل از شکل‌گیری بازار ملی و گسترش طبقه بورژوا بوجود آمدند. درآمریکای لاتین حتی ترس از آزادی بردگان تحت نفوذ متروپل، مشوق زمین‌داران بزرگ در اعلام استقلال بود. درترکیه و ایران خود دولت ملی، بوروکراسی اداری و نظامی دستگاه دولت سابق (عثمانی و قاجار) و زمین‌داران نظام گذشته را به بورژوازی تبدیل کردند و بورژوازی دولتی را بوجود آوردند، و تقسیم طبقاتی و شکل‌گیری بازار ملی بورژوایی را به انجام رساندند. اگر دراین دو کشور بعلت سابقه دولت مستقل و تحولات درون جامعه مقدمات شکل‌گیری بازار ملی، صنعت و تجارت و بازار بوجود آمده بود، در بسیاری از کشورهای آفریقایی یا آسیایی هنگامی جنبش‌های ناسیونالیستی شکل گرفتند که جامعه مطلقاً به دوره جدید پانگزارده و تجزیه طبقاتی صورت نگرفته بود. بنابه گفته‌ای بورژوازی و بازارش، وقتی متولد شدند "ملی" بودند و زیر سقف یک دولت ملی قرار داشتند.

\* سرمایه‌داری و بورژوازی فقط ملی‌گرا نیستند، بلکه جهان‌گرا و "انترناسیونالیست" هم هستند. انترناسیونالیسم جهان‌خوار بورژوایی به مراتب نیرومندتر از خصلت ملی‌گرایی آن است، درحقیقت به لحاظ تحلیلی جهان‌گرایی بورژوازی بر ملی‌گرایی او غالب است و در تحلیل نهایی و در درازمدت جهان‌گرایی او بر ملی‌گرایی اش غلبه می‌کند. ملی‌گرایی بورژوایی در اساس عبارت است از سازمان دادن رقابت در بازارهای جهانی؛ و به همین دلیل ملی‌گرایی او شکلی از جهان‌خواری اوست. تحلیلی که بر مبنای آن بورژوازی همیشه ملی‌گرا و کارگران همیشه جهان‌گرا بشمار می‌آیند، تحلیلی است سطحی و بیگانه از جنبه‌های عمیق‌تر سرمایه‌داری. به همین دلیل وقتی که بورژوازی آن طرف سکه را رو می‌کند و به سرکوب ملت‌ها و حقوق ملی روی می‌آورد و کارگران به دفاع از حقوق ملی برمی‌خیزند، پای چنین تحلیلی سخت چوبی می‌نماید.

ملت، قومیت نیست (آنطور که ناسیونالیست‌ها ترویج می‌کنند)، بازار ملی نیست (آنطور که اکونومیست‌ها می‌گویند)، مفهومی ذهنی و محصول طرح‌های توطئه‌آمیز بورژوازی نیست (آنطور که ایدئولوژی‌گرایان ادعا می‌کنند)، همان جامعه مدنی بورژوایی یا دستگاه دولت بورژوایی نیست (آنطور که ساختارگرایان می‌گویند) همه این پدیده‌ها در روند تشکیل ملت شرکت داشته‌اند و جنبه‌هایی از هویت ملی را می‌سازند، اما همان‌طور که فیل را نمی‌توان منحصرأ با خرطوم یا گوش یا پای پهنش تعریف کرد، ملت را نیز به عوامل مشکله و روندهای زمینه‌ساز آن نمی‌توان تقلیل داد. ملت یک اجتماعی سیاسی است که از تلاقی روندها و عوامل متعدد بوجود آمده است. تحولات سرمایه‌داری دردل جوامع کهن زمینه‌ساز اتحادهای سیاسی و فرهنگی را بوجود آورده بود. مارکس می‌گفت شهرهای درون جوامع فئودالی اولین نمونه‌های یک اتحاد ملی واقعی بودند. اما برای اینکه این اتحادها از درتخاصم درآیند و حس هویت ملی شکل گیرد کشمکش بر سر توزیع قدرت سیاسی لازم بود. این کشمکش کاملاً از نزاع امپراطوری‌ها وکشورها واقوام در دوره قبل از ناسیونالیسم متفاوت بود، زیرا محرک آن قدرت سیاسی مبتنی بر روابط سرمایه‌داری بود که از یک‌طرف می‌خواست همه چیز را به رنگ خود درآورد و از طرف دیگر مجبور بود رقابت فزاینده‌ای را درجهانی که بهم می‌پیوست سازمان دهد.

بنابراین اگرچه ناسیونالیسم طرح ذهنی بورژوازی نیست، اما بین ناسیونالیسم و بورژوازی یک رابطه عینی وجود دارد. بخاطر تناقضاتی که سرمایه‌داری ایجاد می‌کند و عوامل متعددی که در روند شکل‌گیری ناسیونالیسم دخالت دارند، زمین‌داران، دهقانان، دکان‌داران یا کارگران نزدیک بین می‌توانند به انگیزه منافع آتی خود، و نه بخاطر توهم، ناسیونالیست باشند و رهبری یک جنبش ناسیونالیستی را به عهده گیرند. اما این بورژوازی - بویژه بورژوازی لیبرال - است که بخاطر رابطه عینی خود با سرمایه‌داری و ساختاری که ملازم آن است، می‌تواند بهترین نماینده ناسیونالیسم باشد. تنها وقتی این طبقه به حد کافی گسترش یافته و به نیروی غالب در سازماندهی اقتصاد و سیاست جامعه تبدیل شده باشد، ملت در مفهوم بورژوایی کامل خود می‌تواند ساخته شود. وقتی که ملت‌سازی و ناسیونالیسم به شرحی که گذشت در سیاست غرب غالب شد، همراه سرمایه‌داری به همه جهان گسترش یافت. تشکیل دولت ملی و ایجاد ملت در چارچوب ایدئولوژی و سیاست ناسیونالیستی به روال عادی در سیاست جهانی تبدیل شد. اگر در گذشته انسانها، طبقات و دولت‌ها همچنانکه زندگی می‌کردند و بدون آگاهی از پیش، مناسبات جدید و همراه آن ناسیونالیسم و ملت را بوجود آورده بودند، پس از آنکه نیروی آن شناخته شد، نیروهای اجتماعی گوناگون آگاهانه آنرا مورد استفاده قرار دادند. ملت ترکیه پس از تحولات در ساختار دولت عثمانی برای مدرنیزه کردن آن و سرانجام توسط دولت ملی آتاتورک بوجود آمد. تلاش برای متمایز کردن هویت ملی ایرانی که از بالا توسط دولت صفوی و از پایین در انقلاب مشروطه آغاز شده بود، سرانجام زیر شمشیر دولت ملی رضاخان تحقق یافت. اعراب و آفریقایی‌ها از طریق تشکیل دولت‌های ملی به ملت‌های متعدد تبدیل شدند.

از آنجا که در غرب یک پایه تشکیل ملت‌ها دمکراتیزه شدن دستگاه دولت زیر فشار مبارزات توده‌ای بود، این کشورهای اخیر فقدان دمکراسی را با تشدید قهر و ایجاد تمایزات مصنوعی "جبران" کردند. در ترکیه هویت ترکی، چیزی که دولت عثمانی منکر آن بود، از طریق پاکسازی مداوم اتباع دولت عثمانی که ترکیب قومی و مذهبی متنوعی داشتند بوجود آمد. مقایسه دو قطعه از سخنرانی‌های کمال آتاتورک که هالدون گولاپ در مقاله‌ای نقل کرده است جالب است. در ۱۹۲۰ او در یک سخنرانی مردم آتاتولی را نه ترک بلکه موزائیکی از اقوامی که توسط اسلام متحد شده‌اند، می‌خواند که "فقط از ترک‌ها تشکیل نشده بلکه سرکاس‌ها، کردها، لازها که همه عناصر اسلامی را ترکیب کرده و یک جمع همگون بوجود آورده‌اند، بوجود آمده است." در سخنرانی دیگر در ۱۹۲۲ او ادعا می‌کند "مردم ترکیه جمعی هستند که نژاد، مذهب و فرهنگشان آنها را متحد کرده است" (۲۵) او خط ترکی را رومانیزه کرد تا نژاد و مذهب و فرهنگ "ملت ترکیه" از سایر مسلمانان و ترکها متمایز و البته سکولاریزه شود.

در ایران که قبلاً شاه اسمعیل صفوی "هویت ایرانی" را با رسمیت دادن مذهب شیعه در برابر حملات دولت عثمانی عایق‌بندی کرده بود، شاهان پهلوی که همه دستاوردهای انقلاب مشروطه را با خشونت لگدکوب کرده بودند، اتحاد ملی را به کمک سرکوب سیستماتیک حقوق اقلیت‌ها بوجود آوردند و با توسل به خرافه‌های نژادی، و برتری دادن "ملت پاک نژاد" بر "غیراروپایی‌های همسایه و مجبور کردن مردم به تغییر پوشش و تدابیری از این قبیل "هویت شیعی" را به "هویت ملی" تبدیل کردند. در اغلب کشورهای جهان سوم، ملت زیر چکمه نظامیان یا بی‌درجه، با سیاست اعمال قهر سیستماتیک همراه با رنگ و لعاب ایدئولوژیک بوجود آمد. البته همه جا دستگاه دولت مدرن وسیله اصلی ایجاد اتحاد سیاسی و فرهنگی بود.

ناسیونالیسم دولت‌های بزرگ، از آغاز عیش "ملت‌های کوچک و "ملت‌های بی‌دولت را دامن زد. آنچه به این دسته اخیر هویت ملی می‌دهد، تقابل و تمایز و کشمکش بر سر توزیع قدرت سیاسی است. تقابل، آگاهی بر هویت ملی را شکل می‌دهد. اساس، مشخصات مختلف فرهنگی، مذهبی، نژادی، زبانی یا جغرافیائی نیست، بلکه تقابل منافع بویژه بر حسب یکی یا تعدادی از این مشخصات است. وقتی قدرت‌های سیاسی با ایجاد حقوق نابرابر این تقابل را ایجاد می‌کنند زمینه رشد ناسیونالیسم و مسئله ملی بوجود می‌آید. بندیکت آندرسن در تحلیل جنبش استقلال در آمریکای جنوبی و مرکزی نشان می‌دهد که چگونه سلطه اسپانیا دست کرئول‌های محلی را در تولید و تجارت می‌بست. حتی تجارت مستقیم بین کشورهای منطقه ممنوع بود و همه چیز باید از مرکز مادرید می‌گذشت. برانکا ماگاس در تحلیلی از ناسیونالیسم و سیاست در اروپای شرقی توضیح می‌دهد که چگونه در اطریش سیستم نمایندگی به آلمانی‌های ثروتمند حق رای می‌داد و چگونه کنار گذاشتن زبان لاتین در امپراطوری هابسبورگ و جایگزین کردن آن با آلمانی برای ملیت‌های امپراطوری چندقومی و چندزبانی این سؤال را پیش آورد که چرا زبان قدرت، زبان آنها نباشد، زیرا که انتخاب زبان آلمانی همراه با نابرابری مادی و سیاسی برای سایرین بود. برانکا ماگاس می‌گوید در امپراطوری هابسبورگ همه ساختارهای نهادین سرمایه‌داری مدرن به کانون تشنج ملی تبدیل شده بود: کی و چگونه سیستم انتخاباتی باید تغییر کند؛ توزیع قدرت بین دولت مرکزی و شهرداری‌ها و شهرستان‌ها چگونه باشد، چه زبانی در مدارس تدریس شود، شبکه جاده‌ها و راه آهن از کجا بگذرد، مالیات، خدمت نظام، گمرک، سازمان‌های اتحادیه‌ای، سیاست خارجی همه و همه به موضوع اختلاف ملی تبدیل شده بود (۲۶).

میروسلاوه‌روچ در بررسی روند تشکیل دولت‌های ملی در اروپا، عامل عمده را در شکل‌گیری جنبش‌های ملی تضاد منافع می‌داند. و بعنوان مثال از یک پدیده عمومی در اروپای قرن ۱۹ یاد می‌کند: درگیری روشنفکران تحصیل‌کرده گروه‌های قومی غیرغالب با گروه نخبگان از ملت غالب که بطورارشی پست‌های کلیدی دولت و جامعه را در اختیار داشتند، و نیز درگیری دهقانان گروه‌های اقلیت با اربابان از گروه غالب، و درگیری پیشه‌وران گروه مغلوب با تجار بزرگ و کارخانه‌داران غالب. چنانکه او تأکید می‌کند این تقابل منافع را به اختلاف طبقاتی نمی‌توان تقلیل داد زیرا جنبش ملی همیشه نیروی خود را از طیف وسیعی از طبقات و گروه‌های اجتماعی می‌گیرد و طیف وسیعی از روابط اجتماعی از جمله روابط طبقاتی سرنوشت آنرا تعیین می‌کنند (۲۷).

به بیان دقیق‌تر وقتی تقابل منافع ملی هست، حتی تضاد طبقاتی هم بیان ملی پیدا می‌کند. از طرف دیگر وقتی تشکیل دولت ملی و ناسیونالیسم بعنوان ایدئولوژی و سیاست عمومی سرمایه‌داری مشروعیت عام پیدا کرد عجیب نیست که نه فقط تناقضات، تقابل‌ها و تبعیض‌های واقعی بلکه حتی منافع گروهی و مطامع شخصی هم بیان ملی پیدا کند و انواع و اقسام نیروها در شرایط گوناگون ناسیونالیسم و سیاست "یک ملت" یک دولت را به برنامه و استراتژی خود تبدیل کنند. قلمرو مورد نزاع می‌تواند دارای مناسبات سرمایه‌داری باشد یا قبیله‌ای، موضوع اختلاف ممکن است قومی باشد یا مذهبی یا اقتصادی یا فقط منافع گروهی، رهبری جنبش می‌تواند بورژوازی باشد یا زمین‌داران یا رؤسای عشایر یا یک قلدنظامی. بهرحال رهبری ناسیونالیست به امید آن است که از طریق تشکیل یک دولت ملی یک هویت یکپارچه سیاسی-فرهنگی بسازد و از حقوقی که این ملت-دولت در چارچوب روبنای سیاسی حاکم بر جهان داراست برخوردار گردد.

بنابراین در جنبش ملی منافع گوناگون و متضادی متبلور می‌شود، برحق و ناحق، بمنظور رفع ستم یا برای اعمال ستم، اما ناسیونالیسم همه این تناقضات را تحت‌الشعاع یک استراتژی قرار می‌دهد: ایجاد یک هویت یکپارچه زیرسایه یک دولت یکپارچه.

تبلور منافع متضاد در جنبش‌های ملی برای برخی این توهم را بوجود آورد که می‌توان ناسیونالیسم را به دونوع "خوب" و "بد"، "راست" و "چپ" تقسیم کرد. تجزیه فاجعه‌بار نیروهای سوسیالیست در آستانه جنگ اول و دفاع سوسیال‌دمکرات‌های راست از "سرزمین پدری"، "کمونیسم ملی" احزاب چپ که قدرت را در دست گرفتند، تبدیل انترناسیونالیسم به جاده یک‌طرفه پیشوا و دنباله‌رو در اتحاد شوروی و تخاصم رقت‌بار "کمونیسم ملی" چین با این‌گونه "انترناسیونالیسم" ناسیونالیستی، جلوه‌هایی از این "ناسیونالیسم سوسیالیستی" بودند. این "ناسیونالیسم خوب" در تئوری خود را بر مبنای دفاع از تعریف انقلابی از ملت و صلح و برابری ملل از ناسیونالیسم راست جدا می‌کرد (۲۸)، اما در عمل با ناسیونالیسم راست مرز محکمی نداشت و حتی عقب‌مانده‌ترین و بدترین ویژگی‌های آنرا بکار می‌گرفت.

اگرچه ناسیونالیسم در شکل‌گیری ملت‌ها نقش داشته و این نقش در ساختارهای ملی کنونی متبلور می‌شود، اما بین ملت و ناسیونالیسم باید تمایز گذارد. ملت هرطور بوجود آمده باشد یک اجتماع عینی است، هرچند که این اجتماع "طبیعی" نیست، بلکه تاریخی است؛ اما ناسیونالیسم یک ایدئولوژی و سیاست است. چنانکه قبلاً گفتیم ناسیونالیسم علاقه به ملت یا سرزمین نیست، یک دکنترین سیاسی است که همچنانکه آنتونی اسمیت می‌گوید وحدت اخلاقی جامعه بشری را زیر می‌گیرد، جوامع را درمقابل هم قرار می‌دهد و آمادگی دارد بنام ملت آزادی‌ها و اصول و حقوق بشر را با خشونت لگدمال کند.

ناسیونالیسم همه چیزهای خوبی را که سرمایه‌داری آفریده، درهمه چیزهای منفی که سرمایه‌داری آفریده غسل می‌دهد و آنها را از مضمون تهی می‌کند و قالب کریه‌ی را که از آن درمی‌آید "ملت" و "هویت ملی" می‌نامد:

انقلاب بورژوازی مشروعیت الهی و اشرافی حکومت را با مشروعیت زمینی عوض کرد و "مفهوم حق حاکمیت مردم" را بوجود آورد، اما سپس به کمک ناسیونالیسم بود که دمکراسی درست از همین مفهوم تهی شد و تبدیل شد به حاکمیت بر مردم بنام ملت؛ ملتی که هویت خود را از تابعیت به دولت می‌گیرد. هابزبام می‌گوید بدون پیدایش مفهوم حاکمیت توده‌ای امکان ظهور ناسیونالیسم وجود نداشت. این درست است بشرط آنکه درنظر داشته باشیم بدون ناسیونالیسم امکان حکومت بر مردم بنام مردم وجود نداشت. ناسیونالیسم اراده و سیاست لازم برای این تحول معنای دمکراسی بود.

انقلاب بورژوازی دستگاه دولت عمومی را ایجاد کرد، که خود بهترین ابزار است برای نابودی دولت واداره خودکار جامعه؛ اما به کمک ناسیونالیسم بود که این دستگاه را به ماشین غول‌آسایی مستقل از جامعه و برفراز آن تبدیل کرد، و آحاد ملت را به ماده سوخت آن. ملت واقعی بورژوازی این ماشین است و مردم واقعی در دستگاه آن مستحیل شده‌اند. این دستگاه نه تنها مستقل از اراده مردم کار می‌کند، بلکه اراده مردم را چنان به چارمیخ خود مصلوب می‌کند که می‌توان بنام خود ملت قدرت را در درون آن جابجا کرد. همین خصلت بود که امکان جابجایی بلوک قدرت در درون دستگاه دولت ملی و انتقال آن به بورژوازی را فراهم کرد و بهمین جهت است که بورژوازی بین‌المللی هرجا به فکر انتقال قدرت از ملوک و مستبدان و سرداران به بورژوازی می‌افتد،



نخست توسط یک ژنرال، یک قلدر یا یک بناپارت، یک دستگاه دولت ملی راه می‌اندازد. به امید همین دستگاه بود که بورژوازی بین‌المللی و بورژوازی ایران به خیال انتقال قدرت از آخوندها به بورژوازی راه را برای آن بازکردند و همین دستگاه است که فعلاً به رژیم جمهوری اسلامی علی‌رغم تناقض بحران‌زا و ماهوی خود با آن، مجال داده است مقاومت مردم ایران را نزدیک دو دهه فلج کند.

دستگاه دولتی که انقلاب بورژوازی آفرید بهترین وسیله بود برای نزدیک کردن زبان‌ها، سنت‌ها، فرهنگ‌ها و ایجاد یک هویت مشترک انسانی، اما به کمک ناسیونالیسم بود که این دستگاه را به وسیله‌ای تبدیل کرد برای بلعیدن، سرکوب، انحلال و پاک‌سازی اقلیت‌ها و تشدید تمایز و تقابل با سایر ملل و ایجاد هویت‌های خیالی جداگانه.

انقلاب بورژوازی مفهوم برابری حقوق آحاد بشر را آفرید که بهترین وسیله بود برای گسترش و تعمیق برابری انسان‌ها و از بین رفتن فاصله طبقاتی، اما به کمک ناسیونالیسم بود که برابری حقوق مردم را تبدیل کرد به پرده ساتری بر شکاف‌های طبقاتی.

ناسیونالیسم "خوب" وجود ندارد، فراموش نکنیم حتی "ناسیونالیسم خوب" انقلابیون فرانسه نفرت از "ملت‌های مرتجع" را رواج می‌داد، و "ناسیونالیسم خوب" انقلابیون دوره مشروطیت ایران، نفرت از ملل عرب را و "ناسیونالیسم خوب" ضدامپریالیستی، نفرت از ملل غربی را.

ملت می‌تواند تعریف انقلابی و مضمون انقلابی داشته باشد، زیرا یک اجتماع انسانی است که بر اساس ضابطه و رابطه بوجود آمده و با تغییر این روابط و ضوابط شکل و مضمون آن هم تغییر می‌کند، اما ناسیونالیسم یک ایده و سیاست ارتجاعی است که بنیادش نفی هویت مشترک انسانی است. بدون منسوخ کردن ناسیونالیسم نمی‌توان تحولی انقلابی در مضمون ملت ایجاد کرد.

#### منابع:

- ۱- "هویت ملی"، آنتونی. د. اسمیت. انتشارات پنگوئن ۱۹۹۱ ص ۴۴
- ۲- درمورد یونانی‌ها برای نمونه ر. ک به منبع قبل ص ۳۷-۲۶ در مورد ایرانیها نویسندگانی با دیدگاهها و نظرات مختلف و متضاد زمینه احساس ملیت را در ایران حس تداوم نوعی هویت فرهنگی دانسته‌اند. برای نمونه ر. ک به "ایرانیها: پارس، اسلام و روح ملت" ساندراس مک کی، انتشارات داتون، ۱۹۹۵ و نقد آن در گاردین هفتگی، ۲۵ اوت ۱۹۹۵ و نیز نگاه کنید به "زبان و ملیت" اثر شاهرخ مسکوب.
- ۳- از اعلامیه "اجتماعیون عامیون فرقه ایران- شعبه قفقاز" در تاریخ بیداری ایرانیان. نقل از "فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران"، فریدون آدمیت. انتشارات پیام، سال ۱۳۵۴، ص ۲۶
- ۴- آنتونی اسمیت و بسیاری دیگر از پژوهشگران این درک از ملت را "مفهوم غربی ملت" خوانده‌اند و احتمالاً بعثت گسترش دموکراسی سیاسی در غرب. اما درک قومی از ملت در عصر جدید نیز ابتدا در غرب پایه گرفت و در خود انقلاب فرانسه هم مورد دفاع جناحهای راست بود.
- ۵- "۰۰۰ آلمان پرستان بخاطر رگ و پی آلمانی‌شان و لیبرال‌منش‌ها بخاطر فکرشان، تاریخ آزادی ما را در ماوراء تاریخمان، در جنگلهای توتونیک می‌جویند. در اینصورت وقتی که تاریخ آزادی ما تنها در جنگلهای یافت می‌شود، چگونه می‌تواند بین خود و تاریخ آزادی گرازاها تمایز بگذارد." "نقد فلسفه حق هگل"، مارکس، ترجمه رضا سلحشور ص ۹
- ۶- "دولتهای ملی در آسیا"، هاگ تینکر
- ۷- "بازگشت مسئله ملی"، کریس هارمن، اینترناشنال سوسیالیسم، شماره ۵۶، ۱۹۹۲
- ۸- Imagined Communities آندریک آندرسن، فصل سوم، ورسو، لندن، ۱۹۹۳
- ۹- مارکس، ایدئولوژی آلمانی، ترجمه عبدالله مهتدی، ۱۳۷۱
- ۱۰- "سرزمین پدیری یا زمین مادر؟ میشل لوی، سوشالیست ریجستر، سال ۸۹
- ۱۱- مانیفست کمونیست
- ۱۲- "ملت، مردم، توده - نظر هگلی‌های چپ درمورد ظهور ناسیونالیسم" - دوگلاس موگاچ، تاریخ ایده‌های اروپا جلد ۱۵، شماره ۳-۱ ص ۴۵-۳۳۹ پرگامون پرس ۱۹۹۲
- ۱۳- "ملت و ناسیونالیسم پس از ۱۸۷۰، برنامه، افسانه، واقعیت"، ای. جی. هابزبام، انتشارات کمبریج

چاپ دوم ص ۱۰

- ۱۴- "پروتستانیسیم و نهضت اصلاح دینی: روح سرمایه داری" ماکس وبر  
۱۵- درمورد چگونگی تحول بورژوازی مفهوم دمکراسی نگاه کنید به "جامعه مدنی و تهی شدن دمکراسی از مضمون خود" الن مک سینز ص ۱۷۸-۱۶۹
- ۱۶- "دولت و ملت در کنفدراسیون آلمان ۱۸۱۵-۶۶" تاریخ ایده های اروپا، جلد ۱۵، شماره ۱-۳  
پرگامون پرس ۹۲ ص ۳۱-۳۷
- ۱۷- از نامه هاردنبورگ به پادشاه پروس، به نقل از "ناسیونالیسم اروپایی"، دیوید تامپسون. ترجمه  
خشیار بهمنی نگاه نو شماره ۴، دی ۱۳۷۰
- ۱۸- مفهوم "ملت" از دید مدافعان حکومت مشروط به قانون اساسی در سوئیس، مأخذ شماره ۲ ص  
۲۳-۲۹

۱۹- "دولت و ناسیونالیسم در اروپا ۱۹۲۲-۱۴۹۲"، چارلز تیلی، تئوری اندوسایتی، ۱۹۹۴، ۲۳:۳۵=۴۵

۲۰- ر.ک به منبع شماره ۸

۲۱- برای نمونه رک به مقاله "Nationalism- The instrumental passion"، گادین کی چینگ. سرمایه  
و طبقه، شماره ۲۵، سال ۱۹۸۵ که مقایسه جالبی است بین دو اثر مشهور که در تحلیل مسأله ملی نقشی تعیین  
کننده داشته اند: یعنی "ملت و ناسیونالیسم" گلنر محقق لیبرال و "جوامع تصویری" اثر بندیکت آندرسن محقق  
مارکسیست. برای ارزیابی انتقادی از نظریه گلنر از جنبه های مختلف همینطور مراجعه کنید به "ناسیونالیسم و  
سیاست در اروپای شرقی: در پاسخ به ارنست گلنر" نوشته برانکاماگاس، در "نیولفت ریویو".

۲۴- ارنست گلنر: "ملت و ناسیونالیسم"، ۱۹۸۳، ص ۱۲۴.

۲۵- به نقل از "سرمایه داری و دولت ملی: بازنگری به پیدایش جمهوری ترکیه" نوشته هالدون گولاپ، مجله  
جامعه شناسی تاریخی، ج ۷، شماره ۲، ژوئن ۹۴، ص ۱۷۳-۱۵۵

۲۶- منبع شماره ۲۳

۲۷- میروسلاو هروچ (M.Hroch): از جنبش های مل تا ملت های شکل گرفته و ملت سازی در اروپا،

مجله "نیولفت ریویو"

۲۸- درمورد تاریخ ناسیونالیسم "راست" و "چپ" ر.ک. به "طبقه و ملت: مسائل ناسیونالیسم

سوسیالیستی" نوشته جی.جی. شوارزمانتل، مجله پژوهش های سیاسی، ۱۹۸۷، XXXV ص ۲۵۵=۲۳۹